

روایت زندگی، خاطرات و دل‌تنگی‌های رضا مهاجری، مردی که هنوز با نام ابومسلم نفس می‌کشد

بازمانده‌ای از تیم رؤیایی سیاه‌پوشان

قاسم فتحی رضا مهاجری هنوز هم وقتی نام ابومسلم را می‌شنود، صدایش می‌لرزد. مثل کسی که ناگهان بوی خاک باران خورده زادگاهش را حس کرده باشد. چشمانش برق می‌زند و بعد آرام می‌شود. می‌گوید هر وقت از کنار ورزشگاه تختی مشهد رد می‌شود، دلش می‌گیرد، چون آنجا روزی خانه‌اش بوده است؛ پناهگاهش و جایی که در آنجا مرد شد. می‌گوید هنوز هم به ورزشگاه می‌آید و بازی‌های لیگ استان و کشور را می‌بیند. هنوز نگاه‌های سنگین طرفداران اصیل و ریش سفیدهای استخوان خرد کرده فوتبال شهر را حس می‌کند که موقع شکست نمی‌توانست توی چشم‌هایشان نگاه کند.

در نهایت همه حرف‌های ما با مهاجری باز به یک چیز برمی‌گردد: به باشگاهی که هویت این شهر بود: من فوتبال خراسان را به دو بخش تقسیم می‌کنم: یکی پیش از ابومسلم، یکی پس از ابومسلم. پس از ابومسلم ما هویتمان را از دست دادیم. فوتبال بیست قدیمی محله آب و برق هنوز هم باورش نمی‌شود که تیمی با آن همه ریشه و شور، حالا فقط در خاطره‌ها مانده باشد. می‌گوید هنوز در خیابان که راه می‌رود، مردم از او سراغ ابومسلم را می‌گیرند: رفته خرید، با خانمم چند نفر جلویم را گرفتند، گفتند آقای مهاجری، چرا ابومسلم بر نمی‌گردد؟ باورم نمی‌شد هنوز مردم دغدغه دارند. هنوز مطالبه دارند. اما متأسفانه کسی صدایشان را نمی‌شنود. با مهاجری صبح تا ظهر یک روز به نسبت سرد پاییزی، در ورزشگاه تختی، روی بالاترین سکو، درباره خودش، فوتبال، روزهایی که به عنوان خبرنگار ورزشی در روزنامه خراسان کار می‌کرده است و ابومسلم گفت و گو کردیم.

۹

داستان جلد

● محمد رضا جان، طبیعی‌اش کن!

فوتبال حرفه‌ای برای مهاجری از جام رمضان سالن مهران در اواخر دهه ۶۰ شروع شد. آن سال نیروگاه توس تیم فوتبال تشکیل داده بود. در آن جام دوم شدند، ولی در نهایت باعث شد او به ابومسلم بپیوندد: یادم می‌آید در آن دوره مسابقات رقتیم فینال و روبه روی تیم رضاییه بازی داشتیم: تیمی که خداداد و رضاداد در آن بازی می‌کردند. ما باختیم، اما آن بازی مسیرم را عوض کرد. مهاجری آن روزها را این طور به خاطر می‌آورد: آنجا بعضی هواداران و استخوان خرد کرده‌های ابومسلم هم می‌آمدند و بازی‌ها را می‌دیدند. یادم می‌آید آقای تکفان هم آنجا بود. واقعا ابومسلم هواداران خیلی بزرگی داشت. از در سعدآباد که می‌آمدیم داخل، نگاه این هواداران خیلی برایمان سنگین بود. یعنی اگر خدای نکرده بازی را می‌باختیم، از خجالت باید از یک گوشه ورزشگاه، بدون اینکه چشمان به چشم آن‌ها بیفتد، می‌آمدیم بیرون. خلاصه آقای تکفان ما را به مرحوم جهانگیر زنده دل معرفی کرد. ابومسلم تازه داشت شکل جدیدش را پیدا می‌کرد. آقای اکبر میثاقیان مربی بود و بعدش هم آقای شجاع آمد. سال ۱۳۶۷ هم به صورت رسمی در لیگ استان بودیم و بعد هم لیگ کشور.

او به تیمی ملحق شد که تازه داشت جان می‌گرفت و پر بود از جوان‌های گمنام اما پر شور. او اولین حقوق فوتبالی‌اش را هم به یاد دارد: پولی که مربی وسط زمین گذاشت کف دستش: اولین حقوقم از فوتبال راتوی زمین چمن گرفتم. آقای زنده دل ۳ هزار تومان گذاشت کف دستم و گفت: محمد رضا جان طبیعی‌اش کن!، هنوز مزه‌اش زیر زبانت مانده است.

● با صدای عطاء... بهمنش عاشق فوتبال شدم

پس از بازگشت، وارد دانشگاه فردوسی مشهد شد. در رشته مهندسی برق. سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ به مشهد آمد و ساکن کوی طلاب شد و در خانه‌ای کوچک در بیست متری زندگی می‌کرد. خودش می‌گوید: درس می‌خواندم، کار می‌کردم، فوتبال هم بازی می‌کردم. خواب نداشتم، ولی خوش حال بودم. آن موقع فوتبال فقط عشق بود، نه قرارداد و پول. در همان سال هادر نیروگاه توس مشغول به کار شد. کار سخت بود و مسئولیتش زیاد. شب‌ها سر شیفت، میان صدای موتورهای بوی فلز داغ، فکرش پیش تمرین فردا بود: سرکار نمی‌شد چشم روی هم بگذارم، ولی صبح باید می‌رفتم تمرین. ابومسلم برایم همه چیز بود. وقتی از عشقش به فوتبال می‌گوید، ناگهان لبخندی کودکانه بر لبش می‌نشیند: من با صدای عطاء... بهمنش عاشق فوتبال شدم. گزارش‌های رادیویی‌اش واقعا تکرار نشدنی است. الان گزارش‌های پاره‌پاره‌ای نیستند یا مصنوعی‌اند. آن موقع، فقط با صدای توانستی صحنه را ببینی. من با آن صداها زندگی کردم. مهاجری می‌گوید فوتبال برایش رؤیا بوده و همه عمرش را فدای همان رؤیا کرده است. از زمین‌های خاکی گنبد تا ورزشگاه تختی مشهد. از اتاق تحریریه تا نیمکت لیگ برتر، هر جا که رفته، فوتبال با او همراه بوده است.

● ریشه در خاک خرقان

پدر و مادرش اهل قلعه نو خرقان‌اند؛ همان حوالی زادگاه ابوالحسن خرقانی، عارف بزرگ قرن چهارم در نزدیکی‌های شاهرود. شاید ریشه آرامش و درون‌نگری‌اش از همان خاک آمده باشد، چون مهاجری آن قدرها اهل هیاهو و حاشیه نیست. خودش اما در گنبد کاووس به دنیا آمد. پس از بازنشستگی پدر، خانواده به علی‌آباد کتول رفتند. کودکی‌اش میان جنگل و زمین‌های خاکی گذشت: روزهایی که بازی با توپ، خوشی بزرگ زندگی‌اش بود. وقتی به مدرسه رفت، تیم محله‌اش شد «جاوید گنبد». بعد به گرگان رفت و در تیم منتخب گرگان بازی کرد و سپس در تیم استقلال گنبد فوتبالش را ادامه داد.

اما روزگار قرار نبود به این سادگی پیش برود. در سال‌های جوانی‌اش جنگ آغاز شد. پنج‌شش سالی از خانه و خانواده دور بود و در جبهه غرب حضور داشت. اما او آنجا هم فوتبال را رها نکرد: در بانه و وسط جنگ تیم منتخب داشتیم. زمینمان پراز سنگ بود، اما فوتبال بازی می‌کردیم. فوتبال برای من فقط تفریح نبود، بخشی از وجودم بود.

